

برادر از شهر آتش و خون برایت نامه می نویسم

هنوز هم همه نیروهای ما به 3-ژ یا کلاشینکف مسلح نیستند.



هنوز هم همه نیروهای ما به 3-ژ یا کلاشینکف مسلح نیستند. خود من تازه از یک اسیر عراقی یک قبضه 3-ژ به دست آورده ام. بعضی وقت ها حتی نان خشک هم برای خوردن نداریم، آبی که از آن می خوریم و با آن وضو می گیریم، گندیده و آلوده است اما چاره نیست.

به گزارش گروه #171؛ حماسه و مقاومت؛ خبرگزاری فارس، در ورزهای ابتدایی دفاع مقدس، آن روزها که هنوز سپاه پاسدارن شکل فعال به خود نگرفته بود. آن روزها که ارتش جیره خوبی برای دفاع خاک میهن را نداشت. آن روزها که بنی صدر، رئیس جمهور وقت امکانات لازم را در اختیار رزمندگان قرار نمی داد. گروه از نیروهای مردمی بودند که با دست خالی و بدون هیچ چشم داشتی دربار ارتش رژیم بعث به مقابله ایستادند. این گروه که #171؛ فدائیان اسلام؛ نام داشت، به فرماندهای شخصی به نام #171؛ شهید سید مجتبی هاشمی؛ توانست ضرب شست خود به دشمن بدهد. این نامه که نشانی از نگارنده آن را در اختیار نداریم، اطلاعی پیرامون آن روزها را در اختیار ما قرار می دهد:

برادر سلام، باز هم از این شهر آتش و خون برایت نامه می نویسم. مرا ببخش که چند ماهی است خبری از خودم برایت نفرستادم. فرصت نبود. یک لحظه آرام و قرار نداشتیم. حالا هم می خواهم از فرمانده مان برایت بنویسم، #171؛ سید مجتبی؛ را می گویم، هر چه بگویم کم است، نوشته بودی که در کمیته منطقه 9 زیر دست او فعالیت می کردی، اما نمی دانم چقدر او را شناختی، اینجا هم او را مثل پدر دوست دارند. طی این چند ماه، ما بوسیله درایت و فرماندهی فوق العاده او ضربات سنگینی را بر پیکر دشمن متجاوز زده ایم.

در حال حاضر در جاده ماهشهر - آبادان و در فاصله 200 متری عراقی ها مستقر هستیم. باروت نخواهد شد اگر بگویم با امکاناتی در حد صفر این همه پیروزی را به دست آورده ایم.

هنوز هم همه نیروهای ما به 3-ژ یا کلاشینکف مسلح نیستند. خود من تازه از یک اسیر عراقی یک قبضه 3-ژ به دست آورده ام. بعضی وقت ها حتی نان خشک هم برای خوردن نداریم، آبی که از آن می خوریم و با آن وضو می گیریم، گندیده و آلوده است اما چاره نیست. وقتی سید مجتبی را می بینم که یک لحظه آرام و قرار ندارد و بعضی وقت ها خودش از گرسنگی و تشنگی کلافه می شود، خودمان را از یاد می بریم.

به زودی قرار است برای آزادی میدان تیر آبادان عملیاتی انجام دهیم. این میدان، مساحت زیادی دارد و عراق از آنجا جاده های ارتباطی ما و شهر آبادان را با خمپاره مورد هدف قرار می دهد. چندین ماه است که سید مجتبی برای آزادی این محل نقشه می کشد و بارها به آنجا شبیخون زده ایم.

در یکی از این شبیخون ها 300 نفر از عراقی ها را کشته ایم و 400 نفر را اسیر کرده ایم و بیش از ده تانک را منهدم کرده ایم، اما سید مجتبی دست بردار نیست. هر روز یک نقشه جدید می کشد تا دشمن را تضعیف کند و زمینه را برای حمله نهایی آماده کند. مثلاً به تازگی 10 20 عدد بشکه 220 لیتری نفت تهیه کرده و شب ها آنها را با فاصله چند متر از هم می چیند و به ما می گوید که با میله های آهنی یا چوب، محکم روی آنها بکوبیم و سر و صدا در بیاوریم.

برادر نمیدانی وقتی در آن ظلمت شب صدای این بشکه ها بلند می شود، چه وحشتی به دل می اندازد. عراقیها شروع می کنند به شلیک توپ و خمپاره و خلاصه به اندازای انبار مهمات، منطقه را بی هدف زیر آتش می گیرند. سید از این جور کارها زیاد می کند، چند وقت پیش 10 12 تا لاستیک کوچک و بزرگ آورد و نصفه شبی اینها را یکی یکی می غلتاند طرف عراقیها و آنها هم دوباره شروع می کردند به گلوله باران هدف های سیاه و متحرکی که به سرعت به طرف شان می آمدند و ما هم این طرف غش غش می خندیدیم.

بگذار یک چیز جالب برایت بگویم: چند وقت پیش سید چند نفر از ما را صدا کرد و با هم سوار ماشین شدیم و رفتیم به شهر. سید ما را به یک استادیوم برد و گفت باید یکی از دروازه های زمین فوتبال آنجا را از جا در بیاوریم. با چه زحمتی این کار را کردیم بماند. دروازه را کنده و سوار ماشین شدیم و برگشتیم به خط. بعد هم خود سید به کمک یکی دو نفر دروازه را بلند کردند و بردند درست در وسط ما و عراقیها روی زمین کاشتند. بعد سید برگشت و یک بلند گوی دستی برداشت و رو به سمت عراقی ها گفت: ایها الخوه و الا خوات، شما که جنگیدن بلد نیستید و حریف ما نمی شوید، حداقل بیایید با هم فوتبال مشتکی بازی کنیم. ما از خنده روده بر شدیم و عراقیها هم با خمپاره ها و آریپی جی و گلوله آنقدر آن دروازه را زدند تا بالاخره توانستند سرنگون و نابودش کرده و فتح الفتوح جدیدی را برای خود به ثبت برسانند.

زياد عرضي نيست برادر، برايماں دعا كن، فعلا خدا حافظ

بهمن 59، كوي ذالفقاري